

# درگیر و دار پریدن



پیام بخشعلی

## فهرست:

- 4..... من کجا گم شده ام؟
- 6..... يك نام يك خاطره.
- 7..... يك شاخه گل.
- 8..... ترس.
- 9..... اعتقاد يا تفنگ؟
- 10..... چقدر عوض شدى.
- 11..... رسم مردن.
- 12..... نگران من نباش.
- 13..... ببخش.
- 14..... دلم هوای سفر کرده.
- 15..... خیاط.

16..... حیوان ناطق

17..... اشتباه گرفته ای.

18..... گاو پرست ، مرده پرست.

19..... چه کرده ای با دلم؟

20..... کاش میفهمیدی.

22..... نامت که می رود.

23..... خواب.

24..... امام زاده جان.

25..... روشن فکر.

27..... آخر دنیا.

28..... مثل پروانه ها.

29..... مادر.

من کجا گم شده ام؟

من کجا گم شده ام؟

در کدامین کوچه؟

در کدامین بازار؟

من چقدر میترسم!

چهره ای نیست که آرامش قلبم باشد

همه این جا سردند با من بیگانه

من کجا گم شده ام؟

که در این سوی زمین

در میان مردم به خودم آمده ام!

و به خود میگویم

نکند فاصله را گم کرده

و میان اعداد

که نجومی شده اند

چند قدم آن سو تر

دستم از دست کسی وا مانده!

من چقدر میترسم

وحشت از تنهاییست

و خدا میداند چقدر تنهایم

## یک نام ، یک خاطره!

دیروز نامت را از میان جمعیت شنیدم

اشک در چشمانم حلقه بست

اما مرد که گریه نمیکند!

تنها غبار یک خاطره گاه گاهی

مینشیند بر چشمش

## یک شاخه گل!

بسیارید کسی بر مزارم گل نیاورد

بگویید:

دیر آمدید،

دیر شد،

زنده که بود، آرزوی یک شاخه،

فقط یک شاخه گل را داشت

حالا که مرده است آرزوی ندارد...

## ترس

من از خدا نمیترسم

چون او خدا ی من است

اما من از بنده هایی که ادعای خدایی دارند

میترسم

چون از خدا بودن تنها قدرتش را میفهمند...



## اعتقاد یا تفنگ؟

تفنگ که میگذارند روی شقیقه ات

تازه میفهمی

حق با آنهاست...

راستی اشکال از کجاست؟

اعتقاد یا تفنگ؟

چقدر عوض شدی!

ای که آن سوی آینه ایستاده ای

چرا نمیشناسمت؟

چقدر عوض شدی...

چقدر پیر،

چقدر افسرده...

## اسم مردن

اسم مردن هم بلد نیستی!

بی مقدمه میمیری که یعنی چه؟

نمیگویی لباس سیاه ندارم؟

## نگران من نباش

نگران من نباش

مگر چه خواهد شد؟

آخرش نه این که میمیرم؟

گفتم که، نگران نباش،

من سالهاست که مرده ام

همان وقتی که دستانت

به دستان او عادت کرد

## بیخشن

حسادتم را بیخشن

سخت است دیدنت

در آغوش دیگری

اما همین که خوشحالی

برای من کافیست

## دل‌م‌ه‌وای سفر کرده

دل‌م‌ه‌وای سفر کرده‌ام

دیگر پای رفتن برآیم نمانده

دل‌م‌ه‌وای سفر کرده

اما مقصدی نیست که آرزویش کنم

فقط هوا، هوای رفتن است و نماندن

اما کسی نیست که با او خدا حافظی کنم

کسی نیست که در آغوشش بگیرم

و بگویم خدا حافظ رفیق

دل‌م‌عجیب‌ه‌وای سفر کرده‌ام ...

## خیاط

آدم های کوچک ، لباس های بزرگ  
آدم های بزرگ ، لباس های کوچک  
خودمانیم ، یا تو خیاط نیستی  
یا رسم زمانه این است...!

## حیوان ناطق

دیشب جسد یخ زده ای را حوالی خانه ام پیدا کردند .

و من تازه میفهمم من نیز منجمد شدم از درون ،

از حوالی قلبی که باید انسانیت را یاد من میداد

نه. تنها حیوان ناطق بودن کافی نیست

باید مثل من بود تا شاید نام حیوان برآورنده ات باشد

باید سیر از شامی مفصل، کنار بخاری نشسته باشی و تنها

شعار بدهی برای برهنگان و گرسنگان این شهر

تا ثابت شود تنها حیوانی هستی ناطق

مثل من...



# اشتباه گرفته‌ای

خدایا ،

اشتباه گرفته‌ای گویا

ایوب پیامبرت بود

من تنها پیامم

## گاو پرست ، مرده پرست

معلم دینی با ترس گفت:

بچه ها، در هند گاو میپرستند!...

یکی با پوزخندی گفت:

این جا هم مرده!

## چه کرده ای با دلم؟

به خدا که فکر میکنم ، یاد تو می افتم!

به کلاغ ، به درخت ، به زمین ،

به هوا که فکر میکنم یاد تو می افتم

چه کرده ای با دلم ، لا کردار؟

## کاش میفهمیدی!

این روز ها ساکتتم

حرفی نمیزنم

تنها به رفتن فکر میکنم

به نماندن

به گم شدن

اما،

تو فکر میکنی ساکتتم، چون حرفی برای گفتن ندارم!

نه، نه تنها بهانه ام، نه...

حرفهای زیادی هست برای گفتن

اما، دیگر حوصله اش را ندارم

تنها نشسته ام در انتظار مرگ که مرا به کام گیرد و ببرد

اما، افسوس که او هم بد قول تر از همیشه است...

\*\*\*

حالا کنارم نشسته ای و به نوشتنم در حاشیه ی کتاب

میخندی

هی بخند..

خنده ات زیباست

اما، کاش میفهمیدی چیز خنده داری نیست به آخر دنیا

رسیدن

کاش میفهمیدی...

نامت که می‌رود!

نامت که می‌رود،

قلبم دوباره بنا به شمارش میکند

لحظه‌هایی را که بی تو، وادار به تپیدن میشود

## خواب

خواب دیدم که مرده ام

و تو بر مزارم کل (kel) میزدی

همه خوشحال بودند،

من نیز هم،

راستی که فقط خوابها شیرینند...

# امام زاده جان!!!

امام زاده جان حاجت نخواستیم ،

پولمان را پس بده، گرفتاریم!



## روشن فکر...

من خودم می دانم

همه در شهر شدند روشن فکر

ولی ای کاش هنوز هم دهه ی شصتی بود

و هنوز هم سهراب

دلش از دختر نو بالغ همسایه بس می رنجید

و هنوز هم صادق پی اثبات تناسخ می رفت

و هنوز هم سایه ( ه.ا.سایه )

پی احساس تناور می گشت

ولی افسوس، در این شهر دگر حسی نیست

بجز احساس پتوها برهم

و چقدر جالب که

همه در شهر شدند روشن فکر . . . ؟ !

## آخر دنیا

میگویند دنیا به آخر رسیده است

اما من سالهاست به آخر دنیا رسیده ام...

## مثل پروانه ها

مرد ساده ای میگفت:

(( آدم ها عادت دارند

پروانه ها را میگیرند،

میکشند و قاب میگیرند))

دلهر نیامد به رویش بیاورم

که با هم نیز چنین میکنند،

مثل پروانه ها...

## مادر

مادرت تنها بود

و پر از خوشحالی

که تو بر میگردی!

مادرت میخندید

تلفن جیغ کشید

تلفن را برداشت

یک نفر گفت به او

پسرت رفت به اعماق اساطیر زمین

همه جا ساکت شد،

مادرت چشم به راه ،

منتظر ماند که تو برگردی...

## از این نویسندہ:

سکوت (مجموعہ داستان)

آرامگاہ من (مجموعہ شعر)

آن سو تر از دیوار (رمان تخیلی)

سایہ ی سپید (مجموعہ شعر)

ہفت روز با یک روح (رمان)

[Payambakhshali.blogfa.com](http://Payambakhshali.blogfa.com)